

*Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,*  
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)  
Monthly Journal, Vol. 20, No. 9, Autumn 2020, 27-49  
Doi: 10.30465/crts.2020.31740.1904

**New Collectivization in the Age of Discipline Domination;  
Review of the Book of  
*Sociology of Modernity, Liberty, and Discipline***

**Farzad Azarkamand\***

**Abstract**

The book of “*Sociology of Modernity, Liberty and Discipline*” presents a historical-sociological narrative of Western modernity. In this book, different types of modernity - Western Europe, Soviet Socialism, and Western America - have been studied with a historical approach. The writer of the work believes that modern institutions are in conflict with freedom and discipline, and sociology is nothing more than a description of modernity, freedom, and discipline. This means that modernity, in contrast to what initially showed itself as an individual and social freedom, took on a restrictive and disciplinary character. According to the author, the most important features of modernity are the passage from a free society to the disciplinary community and the rule of discipline for the formation of the political society. The dual nature of modernism and the domination of discipline and the restriction of individual and social freedoms at the foot of the rationality of modernism have eliminated the dream of achieving true freedom. The author’s suggestion is that the new collectivization and the formation of transitional congregations could be considered a way to get rid of the discipline of modernity.

**Keywords:** Sociology of Modernity, Freedom, Discipline, Collectivization.

---

\* PhD Student of Political Science, Yasuj University, Azarkamand.farzad@yahoo.com

Date received: 2020-06-08, Date of acceptance: 2020-10-31

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



## نقد و بررسی کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط

فرزاد آذرکمند\*

### چکیده

کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط روایتی از مدرنیته ارائه می‌دهد که بر مبنای آن، تاریخ مدرنیته متأخر بر پایه هم‌زمانی سلطه و آزادی بنا شده است و در آن عنصر انضباط نقش محوری را ایفا می‌کند. سؤال این است که انتقادات وارد بر مدرنیته از منظر بررسی آزادی و انضباط کدام‌اند و چه راه‌کاری برای غلبه بر آنان وجود دارد؟ مهم‌ترین یافته‌های پژوهش حاضر این است که اثر مزبور روایتی جدید از جامعه مدنی ارائه می‌دهد که مدرنیته مبتنی بر انضباط و آزادی را به‌چالش می‌کشد و خواهان جامعه‌زدایی و رسیدن به نوعی مدرنیسم جدید است. در این جامعه مطلوب، مدرنیته جدید بر پایه تشکیل جماعت‌های گذرا و موقتی می‌تواند راهی برای رهایی از وضع انضباطی مدرنیته تلقی شود. روش مورد استفاده در پژوهش حاضر توصیفی - تحلیلی است که با گردآوری مطالب به صورت اسنادی و کتابخانه‌ای انجام شده است.

**کلیدواژه‌ها:** جامعه‌شناسی مدرنیته، آزادی، انضباط، مدرنیته.

### ۱. مقدمه

آزادی فردی و گسستن از سنت‌های دست‌وپاگیر و دست‌یابی به جامعه‌ای عقل‌گرا از مهم‌ترین خصیصه‌های مدرنیته غربی به‌شمار می‌روند. هنگامی که دولت‌های مدرن در غرب تشکیل شدند تا آزادی‌های فردی را گسترش دهند و از عقلانیت ابزاری در برابر سنت‌های

\* پژوهش‌گر اندیشه و دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه یاسوج، Azarkamand.farzad@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۰

اجتماعی و مذهبی دفاع کنند، به موازات آن، جامعه‌شناسی مدرنیته نیز پدید آمد. در جامعه‌شناسی مدرنیته اولیه، دعوت به عقلانیت، حمایت از فردگرایی، نقد معرفت غیرتجربی و انتسابی، و گرایش به نظم و انضباط مورد تأکید فراوان قرار گرفت. نقطه مرکزی و پیونددهنده تغییرات مدرن در زیر سایه دولت مدرن پدید آمد و سپس به سایر بخش‌ها (بوروکراسی، بازار، نهادهای مذهبی، و ...) هدایت شد. از این جهت، می‌توان گفت که سنت جامعه‌شناسی مدرنیته پیوندی تاریخی و تجربی با دولت مدرن داشته و البته در پاسخ به تقاضاهای دولت مدرن نیز شکل گرفته است.

جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط نام کتابی است که توسط پتر واگنر (Peter Wagner) نوشته شده است. اثر مذکور روایتی تاریخی - جامعه‌شناختی از مدرنیته ارائه می‌دهد که در چهارچوب آن، مدرنیته غربی (براساس هر سه روایت اروپای غربی، آمریکا، و سوسیالیسم شوروی) در صدد آزاد کردن فرد از قیدوبندهای سنتی و رسیدن به جامعه‌ای آزاد و برابر بوده است. نویسنده توضیح می‌دهد که روایت‌های مبلغان مدرنیته غربی هرگز نتوانست سرشت دووجهی «آزادی» (liberty) و «انضباط» (discipline) را به خوبی حل کند و از این رو، مسئله «آزادی فردی» هم‌چنان لاینحل باقی مانده است. مدرنیسم غربی، با وجود همه آوازه‌اش، هرگز نتوانست جامعه‌ای آزاد بیافریند که افراد آن جامعه بتوانند به شکلی مسالمت‌آمیز و فارغ از هرگونه اجبار و سرکوب به ساختن جامعه عقلانی مورد نظر خود همت گمارند. واگنر با این نظریه هواداران مدرنیته موافق نیست که مدرنیته شرح و بسط آزادی فردی و خودمختاری آن در پای نهادهای سرکوب‌گر است، بلکه معتقد است سرشت دووجهی مدرنیته (آزادی و انضباط) دو مشخصه کلیدی و همیشگی مدرنیته بوده است. از این جهت، جامعه‌شناسی مدرنیته باید به تحلیل چشم‌اندازی پردازد که در آن واحد هم آزادی فردی را در درون مدرنیسم جست‌وجو کند و هم این‌که سرشت انضباط‌آور آن را به رشته تحریر درآورد. هدف واگنر در این اثر توضیحی تاریخی از این دو مفهوم است. پژوهش حاضر به نقد و بررسی کتاب مزبور می‌پردازد و نقاط ضعف و قوت آن را از حیث شکلی و محتوایی بررسی می‌کند.

## ۲. معرفی کتاب

نام کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط ( *Sociology of Modernity: Liberty and Discipline* ) است. واگنر پژوهش‌گر مؤسسه مطالعات اجتماعی برلین است که اثر خود را

در زمینه جامعه‌شناسی مدرنیته و به‌روایتی تاریخی - تجربی به‌رشته تحریر درآورده است. کتاب را سعید حاجی ناصری و زانیار ابراهیمی ترجمه کرده‌اند و انتشارات اختران آن را به‌چاپ رسانیده است. قطع کتاب رقعی است و چاپ اول آن در سال ۱۳۹۴ انجام شده است که در ۴۴۸ صفحه و با شمارگان ۱۱۰۰ روانه بازار شده است. نویسنده اثر نگاهی تاریخی و جامعه‌شناختی به مدرنیته غربی می‌اندازد و در پی آن مدعی است فهم جامعه‌شناسی مدرن نیازمند فهم گونه‌های تاریخی آن و از همه مهم‌تر پی‌بردن به سرشت دوگانه مدرنیته (محدودکننده و آزادی‌بخش) است. واگنر معتقد است برای فهم این دوگانگی همیشگی باید آزادی و انضباط را پایه‌پای هم بررسی کنیم و سرشت دوگانه مدرنیسم را برملا سازیم.

### ۳. خاستگاه فکری واگنر

واگنر در زمانه‌ای به بررسی مدرنیته می‌پردازد که سنت جامعه‌شناسی تجربی بحران‌های متعددی را پشت سر گذرانده است. با برتری گفتمان مدرنیسم در اروپای غربی، «آزادی فردی» به‌عنوان مهم‌ترین عنصر تشکیل‌دهنده آن بر سر زبان‌ها افتاد. دیری نپایید که انتقادات متعددی به مدرنیسم غربی وارد شد. از این جهت، متفکران متعددی ضعف‌های اساسی مدرنیسم را برملا ساختند. منتقدان بر این عقیده بودند که وجه سرکوب‌گر مدرنیته از ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر آن است. واگنر نیز به همین سیاق بر این عقیده است که مهم‌ترین دستاورد مدرنیته از منظر جامعه‌شناسی تاریخی تکیه هم‌زمان آن بر آزادی و انضباط است. واگنر با چنین رویکردی عملاً در تقابل با لیبرال‌هایی قرار می‌گیرد که معتقدند شکل‌گیری و نتیجه مدرنیته چیزی جز آزادی بشر نبوده است. خلاصه این‌که از نظر وی دو پدیده پارادوکسی آزادی و مدرنیته از پایه‌های اصلی مدرنیته به‌شمار می‌روند. بااین‌حال، به‌نظر واگنر چنین رابطه‌ای هرگز به همین صورت باقی نمانده است. با گذر زمان و تشکیل دولت‌های مدرن و ضرورت به‌کارگیری قانون، احزاب الیگارشیک، و انضباط اجتماعی و سیاسی، نظم و انضباط بر آزادی فردی پیشی گرفته است. لب‌کلام واگنر این است که شکل‌گیری چنین روندی فی‌نفسه با بسیاری از جنبه‌های اصلی مدرنیته، از جمله آزادی فردی، مغایرت دارد. به‌عقیده واگنر، گسترش این پراکتیس‌ها را نه تنها می‌توان در افزایش سهم حکومت در درآمدهای کلی سنجید، بلکه می‌توان در افزایش و حتی موشکافانه‌تر شدن مداخله دولت در زندگی‌های اجتماعی شهروندان نیز

تشخیص داد. این مسئله با هدایتِ نموده‌های سیاسی (political expressions) به مسیرهای محدودتر هم‌راه بوده است. آشکارتر از این، می‌توان از سنگینیِ خردکنندهٔ دولت بر افراد نام برد، سنگینی‌ای که در رژیم‌های به‌اصطلاح توتالیتر، مفهومی که مؤلفان هم در مورد فاشیسم و هم در باب سوسیالیسم شوروی استفاده می‌کنند دوچندان می‌شود. از یک‌سو، تأثیر فراگیر ایدئولوژی جمع‌گرایانه در زندگی‌های اجتماعی و ازسوی دیگر، برداشتی به‌شدت محدود و حراست‌شده از نمایندگی را می‌توان عواملی دانست که پیشاپیش راه را بر هرگونه درک و دریافتِ آزاد و معارض از سیاست می‌بندد (واگنر ۱۳۹۴: ۱۹۰). بنابراین، سیطرهٔ دولت بر تمام وجوه مدرنیته «آزادی فردی» را به‌عنوان مهم‌ترین دستاورد آن از بین برده است، زیرا با افزایش تقاضاهای شهروندان از دولت، «انضباط» جای آزادی فردی را گرفت. بدین ترتیب، دو فرض اساسی مدرنیسم، یعنی خودمختاری فرد و آزادی، برای تحقق خواسته‌های خود و هم‌چنین پذیرفتن سلطه بر دیگران جای خود را به انضباط و کنترل هرچه بیش‌تر فرد داده است. به‌طور خلاصه باید گفت جامعه‌شناسی مدرنیته از نظر واگنر توضیح این دو مفهوم بنیادی است: این روایت‌های متضاد یکی گفتمان آزاد(سازی) (discours of liberation) است و دیگری گفتمان انضباطی(کردن) (discours of disciplinization) (همان: ۲۸).

رویکرد واگنر در حوزهٔ جامعه‌شناسی تاریخی رویکردی انتقادی نیز به‌شمار می‌رود، چه‌این‌که از نظر وی در گفتمان مدرنیسم انحرافی تاریخی روی داده است. رسالت مدرنیسم «آزادی فردی» بود، اما باین‌حال به دام انضباط گرفتار آمده است. از نظر آدورنو و هورکهایمر، طی همین مسخ و استحاله است که ذات اشیا و امور، درمقام موضوعی که سلطه بر آن اعمال می‌شود، به‌منزلهٔ امری هماره یک‌سان ظاهر می‌شود (آدورنو و هورکهایمر ۱۳۸۹: ۳۹). بدین‌سان، هرچند مدرنیته درابتدا آزادی راستین و حقیقی را نوید می‌داد، درنهایت منادی «هم‌سان‌سازی» و کلیتی دروغین شد که نموده‌های عینی آن نظام‌های سیاسی توتالیتر در غرب و شرق این تمدن‌اند.

مدرنیته و نهادهای سازندهٔ آن نیز دارای خاصیتی تسلط‌بخش و سیطره‌آفرین‌اند. هم‌چنان‌که باومن نیز چنین روایتی از مدرنیته دارد. از نظر وی، این نهادها را تا هنگامی می‌توان نگه داشت که دربرابر خواسته‌های عاجل و دقیق عقل توجیه‌پذیر باشند؛ و اگر از بوتۀ این آزمون سربلند بیرون نیامدند، باید دورشان انداخت. آوردن طرح‌های نو به‌جای کهنه حرکتی پیش‌رو و پله‌ای جدید در نردبان ترقی بشر است (باومن ۱۳۹۰: ۴۱۴).

علم‌باوری و تسلط بر طبیعت و مسخرکردن آن برای انسان از لوازم مدرنیته است. بنابراین، تسلط‌یافتن عقلانیت ابزاری بر طبیعت و رفتارهای انسانی شاخصه اصلی مدرنیته غربی شناخته می‌شود که در نهایت به انضباط و تسلط بر انسان‌ها منجر شده است.

واگنر مبحث انضباط را هنگامی یکی از عناصر بنیادی مدرنیته تلقی می‌کند که با آشکارشدن نشانه‌های زوال مدرنیته و تجربه‌گرایی، به یکی از بحث‌های چالشی فیلسوفان معاصر تبدیل شده بود. به‌طور خاص، مقوله انضباط در فلسفه سیاسی معاصر بیش‌ازهمه با نام میشل فوکو (Michel Foucault) گره خورده است. فوکو از مهم‌ترین متفکرانی است که نظم مدرنیته و روشن‌گری غرب را چیزی جز سلطه و انضباط بر انسان نمی‌داند. به‌نظر می‌رسد بخش اعظمی از دیدگاه‌های جامعه‌شناسانه واگنر در این اثر با عطف به دیدگاه‌های فلسفی فوکو تدوین شده است. فوکو معتقد بود که اصل و اساس و واقعه جدید در این جنبش بزرگ عصر کلاسیک آن بود که در سرزمین اخلاقیات ناب صورت می‌گرفت و در آن‌جا قانونی که باید بر قلوب حاکم باشد، بی‌هیچ اغماض و رأفتی سنگ‌دلانه جسم را سرکوب می‌کرد و به‌بند می‌کشید. اخلاقیات هم‌چون تجارت و اقتصاد زیر چتر تشکیلات اداری رفت. ملاحظه می‌کنیم که اندیشه محوری بورژوازی (و جمهوری‌خواهی که چندی بعد به‌وجود آمد) در نهادهای سلطنت مطلقه، و اتفاقاً در همان نهادهایی که تا مدت‌ها نماد خودکامگی آن بودند، تبلور یافت (فوکو ۱۳۸۳: ۷۱-۷۲). فوکو، برخلاف مدافعان روشن‌گری، شکل‌گیری قانون و درکنار آن دولت مدرن را نشانه‌های آشکار سرکوب و انقیاد می‌دانست که قدرت خود را به‌صورت ریز و نامرئی بر بدن‌ها اعمال می‌کنند. برای مثال، بیمارستان عمومی نه از حیث نحوه کار و نه از لحاظ مقاصد و اهداف، به‌هیچ‌عنوان، مؤسسه‌ای پزشکی نبود؛ مرجعی قضایی بود برای استقرار نظم، نظم سلطنتی و بورژوازی که در آن عصر در فرانسه سازمان می‌یافت. بیمارستان عمومی مستقیماً به قدرت سلطنتی وابسته و مرتبط بود و سلطنت هم آن را تنها تحت تسلط نهادهای عرفی حکومت قرار داد (همان: ۵۲). بنابراین، بیمارستان نه‌تنها نهادی پزشکی برای رفع مشکلات جسمی مردم بود که نهادی اخلاقی برای دورکردن بدی‌ها از نفس آدمیان به‌شمار می‌رفت. نهادهایی که همگی مرزهای اخلاقی میان انسان‌ها می‌کشیدند و در هر صورت به افزایش انضباط و محدود شدن آزادی می‌انجامیدند. این نهادها در نهایت توسط دولت تعیین می‌شدند و در کنترل رفتارهای انسان‌ها نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند. واگنر نیز در همین باره و با اثرپذیری از فوکو می‌آورد: «تمایز بین خرد و بی‌خردی اصل و اساس همه تلاش‌های مدرنی است که می‌خواهد به تعیین مرز بپردازد. شکل نهایی این تلاش اس‌و‌اساس بی‌خردی (unreason)

است: یعنی دیوانگی» (واگنر ۱۳۹۴: ۸۹). از نظر واگنر، سرشت دوجبهی مدرنیته وضع آشفته‌ای برای مدافعان آن پدید آورده است. واگنر مبحث انضباط در مدرنیته را به‌خوبی توسعه داده است و بر این باور است که جامعه‌شناسی مدرنیته چیزی جز تبیین و توضیح «انضباط» و «آزادی» نیست.

از نظر فوکو، لیبرالیسم (یعنی آنچه به‌عنوان هنر حکومت در سده هجدهم شکل گرفت) در بطن خود مستلزم رابطه‌ای تولیدی/تخریبی با آزادی است. لیبرالیسم باید آزادی را تولید کند، اما این عمل ظریف و دقیق مستلزم ایجاد محدودیت‌ها، کنترل‌ها، اشکالی از سرکوب، و الزاماتی است که متکی بر تهدید، تهاجم، و ... است (Foucault 2008: 63-64). بنابراین، در عین این که لیبرالیسم مدعی آن است که آزادی را سرلوحه شعارهای خود قرار داده است، محدودیت‌ها و سرکوب‌ها همواره با آن همراهی می‌کردند. فوکو این وضعیت را زندانی بزرگ و فراگیر توصیف می‌کند. از بحث فوکو معلوم می‌شود که به‌لحاظ تاریخی، فناوری‌های انضباطی قدرت، که در سده هجدهم پدید آمد و در سده نوزدهم به‌سرعت توسعه یافت، محدود به زندان نیست، و خاستگاه آن نیز زندان نیست؛ برعکس، بسیاری از جنبه‌های فن قدرت انضباطی از دیرباز جزء فعالیت‌های کاملاً جافتاده دیرها و صومعه‌ها، ارتش‌ها، و کارگاه‌ها بوده است. نکته جالب توجه این است که این روش‌های انضباطی بعدها به ضوابط کلی سلطه تبدیل شدند (اسمارت ۱۳۸۵: ۱۱۲). ابزارهایی که قدرت انضباطی به‌واسطه آن‌ها همه‌چیز را در چنبره خویش می‌گیرد عبارت‌اند از نظارت سلسله‌مراتبی، قضاوت هنجارساز، و تجسس. مفهوم نظارت سلسله‌مراتبی دال بر پیوند مرئی بودن و قدرت است، و نیز دال بر این است که دم و دستگاهی که برای نظارت و مراقبت طراحی شده است القاکننده آثار و نتایج قدرت است؛ و این که ابزاری جبری و قهری کسانی را که در معرض آن هستند قابل رؤیت می‌کند. دومین ابزار قدرت انضباطی قضاوت هنجارساز است. طبق استدلال فوکو، در بطن نظام انضباطی قدرت «مادون مجازات» (infra-punalty) یا مجازات فراقضایی نهفته است که بر انبوهی از رفتارها اعمال می‌شود. سومین ابزار انضباط، یعنی واریسی، ترکیبی از فنون نظارت سلسله‌مراتبی و داوری به‌هنجارساز است، تا «نگاه خیره به‌هنجارساز» به‌وجود آید که می‌توان افراد را از طریق آن طبقه‌بندی کرد و مورد قضاوت قرار داد (اسمارت ۱۳۸۵: ۱۱۲-۱۱۴). واگنر انضباط بیان‌شده توسط فوکو را بسط داد. به‌نظر واگنر، نظریه جامعه‌شناسی مدرنیته به‌عنوان نوعی تفکر در مورد تحولات رادیکال در روابط اجتماعی در طول قرن نوزدهم ظاهر شد که از سال ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴ پایدار مانده بود (Wagner 2015: 270).



از سوی دیگر، کسانی هم چون والتر بنیامین، که یکی از منتقدان اصلی جریان مسلط (مدرنیته) به‌شمار می‌رود، به پیوند اجتناب‌ناپذیر قانون و صورت‌های متعدد آن، یعنی آزادی فردی و خشونت، اشاره می‌کنند. بنیامین استفاده از قانون و پیوندهای متفاوت با آن را چیزی جز حفظ خشونت پنهان و سلطه بیشتر بر جوامع و انسان‌ها نمی‌داند. به تعبیر وی، هر خشونت‌ی به‌مثابه وسیله یا برسازنده قانون است یا حافظ قانون. اگر مدعی هیچ‌یک از این دو صفت نشود، هر نوع اعتبار را از دست خواهد داد، اما از این نکته چنین برمی‌آید که هر خشونت‌ی به‌مثابه وسیله، حتی در مساعدترین موارد [کاربرد آن]، در سرشت مشکل‌دار خود قانون سهیم است (بنیامین ۱۳۹۲: ۱۸۹). به عبارت ساده، هرگاه نیازی به استفاده از خشونت برای حفظ رویه اصلی در جامعه‌ای خاص باشد، دولت‌ها با توجه‌کردن و قانونی جلوه‌دادن این خشونت جلوی هرگونه انتقادی را می‌گیرند. این نکته در دیدگاه دریدا روشن شده است. به نظر دریدا، خشونت اساساً به معنای اعمال قدرت یا اعمال نیروی وحشیانه‌اش برای کسب این یا آن نتیجه نیست، بلکه به معنای تهدید یا تخریب نظم قانون منفرد است (دریدا ۱۳۹۲: ۳۱۰). در این جا تجانسی میان قانون و خشونت وجود دارد که در نهایت به انضباط بیشتر تر و سلطه بر آنان می‌انجامد. کاربرد خشونت و منضبط کردن انسان‌ها نه تنها امری جدید و همراه با گسترش قانون به جوامع پیشرفته غربی است، که در سراسر تفکر مدرنیته ساری و جاری است. هنگامی که تفکر آزادی به‌عنوان مؤلفه اصلی و زیربنای مدرنیته ظهور پیدا کرد، خشونت و انضباط نیز همراه آن رشدونمو یافته است.

نوربرت الیاس (Norbert Elias) نیز از همین منظر به جنبه‌های کارکردی و حیاتی خشونت برای حفظ و سیطره بر اعضای جامعه اشاره می‌کند که به‌تنهایی می‌تواند خشونت را در سطوح گوناگون دولت نهادینه کند. نکته حیاتی و تعیین‌کننده میان این دو [دولت و مردم] کارکرد انحصار خشونت است: کارکرد آن برای کنترل‌کنندگان این انحصار [یعنی دولت] و [کارکرد آن] برای اعضای جامعه‌ای که تحت نظارت این دولت است و از همین رو، برای درجه‌ای از صلح درونی (الیاس ۱۳۹۲: ۴۲۱). واگنر با بهره‌گیری از دیدگاه انتقادی الیاس معتقد است که در توضیح ارتباط میان قدرت و انضباط می‌توان به اندیشه الیاس رجوع کرد؛ یا به بیان وی، رگه‌هایی از این استدلال را می‌توان در آثار نوربرت الیاس و میشل فوکو هردو دید. نظریه الیاس درباره جوامع متشکل از افراد (societies of individuals) نظریه‌ای است که سراپا به قدرت می‌پردازد. افزایش نظارت (نظارت بر طبیعت، دیگران، و خود) کلیدی است که با آن می‌توان نظریه الیاس را فهمید (واگنر ۱۳۹۴: ۶۳). چنین به نظر می‌رسد که رویکرد واگنر در این زمینه نمی‌تواند بدون

اثرپذیری از این متفکران تدوین شده باشد. بدین ترتیب، وی در چنین بستری به نقد وجوه مدرنیته پرداخته است.

## ۴. ارزیابی اثر با دیدگاهی انتقادی

### ۱.۴ نقد محتوایی اثر

پتر واگنر اثر خود را در زمینه جامعه‌شناسی مدرنیته به‌رشته تحریر درآورده است و از این جهت به مهم‌ترین ویژگی‌های مدرنیته (آزادی و انضباط) پرداخته است. آزادی از مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده جوامع معاصر لیبرال و پیرو گفتمان مدرنیته غربی به‌شمار می‌رود، به‌طوری‌که تصور مدرنیته بدون آزادی فردی امری ناممکن است. اما آزادی تنها عنصر قوام‌بخش مدرنیته نیست. به تعبیر پتر واگنر، انضباط نیز پایه‌ای آزادی در تثبیت و استقرار مدرنیته نقش داشته است. اگر گفتمان آزادی، جدای از تمام جرح‌و‌تعديل‌ها، در بیش از دو قرن که از مدرنیته می‌گذرد همواره حاضر بوده است، منطقی است بگوییم که گفتمان آزادی ویژگی‌های مهمی از جوامع مدرن را بر ما آشکار می‌سازد. البته گفتمان آزادی هرگز از هم‌راهی گفتمان منتقد رقیب بی‌بهره نبوده است؛ گفتمان انضباط (همان: ۳۱). در بحث درباره گفتمان آزادی، واگنر معتقد است این گفتمان از خواست کسانی صحبت می‌کند که در انقلاب‌های سیاسی در پی کسب حق تعیین سرنوشت بودند و به آزادی فعالیت‌های اقتصادی از نظارت و مقررات دولت ارجاع می‌دهد. در هر یک از این موارد، آزادی هم‌چون حقی انسانی، حقی اساسی، واگذارناپذیر، و مسلم معرفی می‌شود. البته این استدلال در مورد پی‌آمد جمعی آزادی ذهنی هم اقامه می‌شد، به این معنی که همگان باید در راه کسب حقیقت بکوشند و جامعه‌ای سیاسی بسازند که همه افراد در تعیین قواعدش مشارکت کنند، جامعه‌ای که در آن خشونت ابزار مشروعی برای کنش و افزایش «ثروت ملل» تلقی نمی‌شود. در هر دو حالت، یعنی نخست استقرار حقوق فردی و دوم عرضه توجیهی جمعی برای استفاده از این حقوق، گفتمان آزادی به‌عنوان ابزاری برای تفسیر جوامع «مدرن» از خودشان و تفسیر دیگران از این جوامع اهمیت بسیاری دارد (لگزیان ۱۳۹۴: ۱۰).

علاوه بر آزادی، واگنر در باب انضباط به نکات مهمی اشاره می‌کند. تعبیر انضباط به‌صورت‌های متفاوت در رویکرد بسیاری از متفکران انتقادی به‌عنوان وجه نامطلوب و مخرب مدرنیته به‌کار رفته است. بررسی اثر نشان می‌دهد که صورت‌های متفاوت انضباط (نظیر خشونت، انحصارگری، نظارت، کنترل، و ...) در ارتباط مستقیم با دولت قرار دارند.

به عبارت دیگر، آن که قدرت و انضباط را به کار گرفته است کسی جز دولت نیست. بنابراین، جامعه‌شناسی مدرنیته خواه ناخواه پای دولت را نیز به میان می‌کشد. از نظر واگنر، دولت مدرن در واقع نوعی باور و تعهد ذهنی (آگاهی ذهنی) افراد جامعه نیز محسوب می‌شود (Wagner 2015: 276). این دولت ضرورتاً حافظ آزادی‌های فردی و اجتماعی اعضای خود نبوده است، بلکه با تخصصی‌شدن امور و گسترش این مسئله به سطوح گوناگون جوامع مدرن، وجه انضباطی مدرنیسم نیز به این جوامع تسری یافته است. با این حال، مدرنیته دست‌آخر چیزی است که حول فردگرایی و فردیت می‌چرخد. در آغاز، تعداد کمی از افراد به ضرر بسیاری دیگر منتفع می‌شدند.

در مرحله بعد، فرایند تفکیک موجب شد که گروه (و نقش) خصلتی عقلانی پیدا کنند، هرچند این مسئله واقعاً در سطح فردی رخ نداد (واگنر ۱۳۹۴: ۳۱). بنابراین، یکی از پی‌آمدهای افزایش قدرت دولت در دولت‌های مدرن تبدیل‌شدن آن به کانون تقاضاهای مردم و شهروندان بوده است. انضباط و کنترل در نهایت به نفی «تفاوت»ها می‌انجامد، چنان‌که دولت از طریق تلاش‌هایش برای ایجاد وحدت و تناسب میان شهروندان لزوماً تفاوت را نفی و سرکوب می‌کند. دولت به گونه تناقض‌نمایی تلاش می‌کند که از طریق انگشت‌نما کردن و تأکید کردن بر همان تفاوت‌هایی که مایل به نفی آن‌هاست، به هم‌گونی دست یابد (فالکس ۱۳۹۰: ۶۹). بنابراین، فرایند جامعه‌شناسی مدرنیته حاکی از آن است که گسترش کارویژه‌های دولت به گسترش انضباط و کنترل نیز منجر شده است؛ زیرا متمرکز شدن ساختارهای جنگی و هم‌چنین تمرکز دولت بر اقتصاد به صورت اجتناب‌ناپذیری به متمرکز شدن جامعه نیز انجامیده است (Kurz 2002: 7). به نظر می‌رسد که واگنر نیز به درستی به این مسئله اشاره می‌کند و دولت را نقطه مرکزی این تحولات می‌داند. به بیان واگنر: «وجه بارز مدرنیته سازمان‌یافته ادغام همه افراد حاضر در درون مرزها در پراکتیس‌هایی تماماً سازمان‌یافته بود. هیچ جایگاهی در جامعه نبود که بر طبق معیارهای پیشینی به افراد بشری منتسب شده باشد» (واگنر ۱۳۹۴: ۲۲۲).

به عقیده واگنر، گفتمان روشن‌گری مفهومی جامع و جهان‌شمول از بشریت پرورد، مفهومی که علیه شاه و خدا، هردو، به پا خاسته بود. اندیشه روشن‌گری، اندیشه‌ای که به رهایی از دگرآئینی خودکرده (self-caused heteronomy) فرمان می‌داد، پس از آن‌که به بیان درآمد، به چیزی نظارت‌ناپذیر بدل شد و دینامیسم‌های بی‌درنگ آن را به جایی فراسوی مرزهای اولیه راندند. مفاهیم ناظر بر «بشریت» و «خودمختاری» به سختی امکان وضع محدودیت‌های اجتماعی را فراهم می‌ساختند؛ این مفاهیم، چنان‌که در آن زمان تأیید و

تصدیق شده بودند، حدود مرز مشخصی نداشتند. سرانجام، پس از انقلاب فرانسه آشکار شد که بنیان‌های پروژه مدرن، آن‌گونه که در نوشته‌های خوش‌بینانه و برخاسته از خودآگاهی طرف‌داران روشن‌گری به نظر می‌رسید، مستحکم و استوار نیستند (همان: ۸۷). از آن زمان بود که طبقات اجتماعی و گروه‌های فرودست جامعه نظیر کارگران، روشن‌فکران، زنان، و ... اعتراضات خود را به‌انحای گوناگون نشان دادند. جامعه انضباطی از آن جهت تشکیل شد تا چنین گروه‌هایی را هم‌نوا و موافق جریان مسلط (مدرنیته) سازد. انحراف اساسی از زمانی شروع شد که عقلانیت مدرنیسم خود را برتر و والاتر می‌دانست و از این‌رو درصدد تحمیل نظم و انضباط موردنظر خود بر سایرین برآمد. به عقیده واگنر، در گفتمان‌های مدرن، تمایز اساسی از یک سو بین خرد و تمدن و از سوی دیگر بین توحش، سنت، بی‌نظمی، احساسات، و دیوانگی وجود دارد. خلق نظم (order) مضمون اصلی عقلانیت مدرن را تشکیل می‌دهد، نظمی که بر توحش تحمیل می‌شود، یا اگر ممکن باشد، امر نامنظم (disorderly) را از منظم (orderly) جدا می‌کند. این مضمون آشکارا با ایده برتری عقلانی در ارتباط است، چراکه بی‌نظمی از نظارت و پیش‌بینی سرباز می‌زند (همان: ۹۰). بنابراین، هرآنچه با عقلانیت مدرنیسم سازگار نیست به‌مثابه توحش و عقب‌ماندگی تصور می‌شود و باید کنار گذاشته شود. به تعبیر آدورنو و هورکهایمر، روشن‌گری با تحمیل انضباط خود بر آن‌چه یکتا و خاص است آن کل ناشناخته را رها ساخت تا در مقام سلطه بر اشیا به هستی و آگاهی بشری ضربه متقابلی وارد آورد (آدورنو و هورکهایمر ۱۳۸۹: ۹۰-۹۱).

بدین ترتیب، در زمانه‌ای که واگنر زندگی می‌کند، جامعه‌شناسی تجربی به بن‌بست رسیده است و باید خود را با تحولات زمانه وفق دهد. مقصود از جامعه‌شناسی تجربی همان نوع جامعه‌شناسی‌ای است که بدون توجه به تفاوت‌های جوامع و اعضای آنان به عقلانی‌شدن (بخوانیم غربی‌شدن) جوامع می‌اندیشید. مرکز ثقل این نوع از جامعه‌شناسی پیروی از مدرنیته است. باومن نیز به این نکته پی برده بود. به‌باور باومن، شکل و شمایل جامعه‌شناسی و فلسفه اجتماعی در طول دوره‌ای پیدا کرد که اکنون، با نگاه به گذشته، تحت عنوان «مدرنیته» وصف می‌شود، در حال حاضر به‌راستی چالش بی‌سابقه‌ای را از سر می‌گذراند. باین که این جامعه‌شناسی ابداً محکوم به مرگ نیست، باید خود را با شرایط جدید تطبیق دهد تا بتواند به بازتولید خود ادامه دهد (باومن ۱۳۸۴: ۱۹۵). به نظر می‌رسد که شکل‌گیری گروه‌های اجتماعی نظیر فمینیست‌ها، کارگران، طرف‌داران محیط‌زیست، هم‌جنس‌گرایان زن و مرد، و ... از مهم‌ترین چالش‌هایی است که لزوم توجه جامعه‌شناسی جدید را به آنان جلب کرده است. بنابراین، وظیفه حقیقی ما این است که به‌تعمیری هر دو

روی توصیف مدرنیته را هم‌زمان ترسیم کنیم تا به ماهیت دو‌گانه مدرنیته دست یابیم، ماهیتی که نمی‌توان به یکی از این عناصر تقلیلش داد. پس برای ترسیم پرتراهی کافی و بسنده از مدرنیته باید این دو ایماژ را در یک چشم‌انداز ادغام کنیم، چشم‌اندازی که ابهام و دوپهلویی پرتره مدرنیته را حفظ کند (لگزیان ۱۳۹۴: ۱۰). از نظر واگنر، اصلاح سیاست معاصر امری ممکن و شدنی است، از این جهت که می‌توان با برانگیختن مشارکت گروه‌های فعال و طرح مسئولیت‌های خلاقانه به بازاندیشی در مبانی مدرنیته دست زد و «اجتماع ضعیفی» را بنیان نهاد که در آن نقش انضباط رو به زوال رود و اندیشه آزادی دوباره بر بالای بام مدرنیته بنشیند.

نویسنده در این کتاب به‌خوبی از بحران در جامعه‌شناسی تجربی سخن به‌میان می‌آورد و روایت‌های مختلف جامعه‌شناختی را، که حول محور دولت و مطالعات اجتماعی سنتی می‌چرخد حافظ انضباط مدرنیته ارزیابی می‌کند. دولت، به‌عنوان ابزار حفظ انضباط اجتماعی، در مرکز جامعه‌شناسی مدرنیته قرار دارد. بنابراین، ماهیت دولت در مقام حدودمرزی مؤثر و مشروع بر شمار بالقوه نامحدود پراکتیس‌های خودمختار اجتماعی امری بدیهی پنداشته می‌شد. شکل دولت به‌منزله ظرف (container)، یعنی حافظ و محدودکننده، مدرنیته موضوع مهم دیگری است که در این کتاب بدان می‌پردازیم. اندیشه‌ای که دولت را نوعی ظرف می‌دانست، یعنی ابزاری که پراکتیس را محدود و افراد را منضبط می‌کرد، بر قدرت دولت به‌عنوان نهادی اجتماعی می‌افزود (واگنر ۱۳۹۴: ۳۲). به‌نظر واگنر، دولت مدرن بیش از هرچیز حافظ انضباط مدرنیته بوده است. دولت مدرن با پیوستگی و مرکزگرایی واحد از طرح اندیشه‌های مخالف جلوگیری کرده است. بنابراین، انضباط به‌عنوان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر هم‌راه با دولت مدرن گسترش پیدا کرده است. ازاین‌رو، درکنار تفسیر انضباط‌بخش از مدرنیته، تفسیر فردگرایی ابزارگرایانه نیز تفسیر دیگری است (Wagner 2015: 276). دولت مدرن با انضباط‌بخشی و متمرکزگرایی سعی کرد تا با نادیده‌گرفتن مخالفان مدرنیته، عقلانیت لیبرالی را همه‌جا گسترش دهد. اما آنچه روشن است چنین امری نه ممکن است و نه شدنی. پیش‌نهاد کسانی چون واگنر این است که «تفاوت»های معاصر به‌دیده احترام نگریسته شوند و وجه انضباطی مدرنیته دوباره به‌نفع خودمختاری و آزادی فردی تقلیل یابد. بنابراین، پروژه مدرنیته با شکست مواجه شده است و لزوم بازبینی در مبانی آن (انضباط و آزادی) ضروری است، چه‌این‌که در سراسر عصر مدرن، «به‌هم‌ریختگی و آشفتگی» و خودانگیختگی و کیفیت مبهم و نامعلوم و نامطمئن زندگی اجتماعی و فردی عواملی آزارنده اما موقت تلقی می‌شدند که بنا بود سرانجام

مغلوب‌گرایی‌های عقلی شوند، ولی اکنون تلقی بر این است که عوامل مذکور نه اجتناب‌ناپذیرند و نه ریشه‌کن‌شدنی، و نه ضرورتاً آزارنده (باومن ۱۳۹۰: ۴۲۵).  
از منظر بررسی ساختاری - کارگزاری، واگنر ساختارگراست و توجهی به نقش عاملیت‌های اجتماعی نمی‌کند. در عصری که منتقدان مدرنیته در آن به سر می‌برند، مدرنیته به دلیل بی‌توجهی به ساختارها و زمینه‌های اجتماعی جوامع گوناگون متهم شده است. از نظر این دسته از منتقدان، عقلانیت مدرن خود را فراتر از ساختارهای فرهنگی و اجتماعی جوامع گوناگون می‌بیند و از این رو تمامیت‌خواه است. بررسی جامعه‌شناسانه و ارائه رویکردی تاریخی در مباحث مدرنیته نیز بیان‌گر رویکرد زمینه‌گرایانه واگنر است. بنابراین، واگنر متفکری زمینه‌گراست، جایی که می‌گوید:

من نهادهای مدرن را خودمختار و خودسامان نمی‌دانم، و بر این باور نیستم که نهادهای مدرن حوزه‌های مشخصی از زندگی یا جامعه را اشغال می‌کنند؛ به نظر من، نهادهای مدرن هم ساختارشان را از زندگی روزمره می‌گیرند و هم به این زندگی ساخت می‌بخشند. نهادهای مدرن روی هم‌رفته زمینه را برای ظهور اشکال زندگی مهیا می‌کنند (واگنر ۱۳۹۴: ۶۱).

بنابراین، فقط با درک متعامل ساختارها با کارگزاران اجتماعی می‌توان تحولات اجتماعی را درک و ارزیابی کرد. واگنر با اثرپذیری از دیدگاه ساخت‌یابی آنتونی گیدنز خود را پیرو این دیدگاه معرفی می‌کند. واگنر می‌آورد:

من رویکردم را به سیاق آنتونی گیدنز بر مفهوم "دوگانه ساختار" استوار می‌کنم. گیدنز عقیده دارد که نهادها هم‌زمان کنش انسانی را ممکن و محدود می‌کنند. بنابراین، هر تحلیل اجتماعی - تاریخی باید توضیح دهد که دقیقاً فعالیت چه کسی و کدام فعالیت ممکن شده است، و فعالیت چه کسی و کدام فعالیت محدود شده است (همان: ۴۸).

زیرا از نظر گیدنز، ساختار و کارگزاری مانند دو روی یک سکه‌اند که در هر دو بار فقط می‌توانیم یک روی آن را نظاره‌گر باشیم (Giddens 1984: 9).

انتقادات متعددی علیه دیدگاه ساخت‌یابی گیدنز مطرح شده است. در تازه‌ترین این انتقادات واقع‌گرایان انتقادی و کسانی چون آرچر و جسوب قرار دارند. آرچر معتقد است هنگامی که گیدنز در مورد نیاز به فرارفتن از دوگانه‌انگاری ساختار و کارگزاری سخن می‌گوید، حذف‌گرایی است که (از نظر آرچر) با انکار جدایی‌ناپذیری ساختار و کارگزاری، آن دو را به نحوی خطرناک ادغام می‌کند (های ۱۳۸۵: ۲۰۵). بنابراین، درحالی که گیدنز به

نوعی دوگانگی (پیوند) هستی‌شناسانه ساختار و کارگزاری متوسل می‌شود، دوگانه‌انگاری‌ای (جدایی‌ای) تحلیلی ارائه می‌دهد. گرچه تحلیل ارائه‌شده قابلیت درک چهره دوگانه ساختار و شاید کارگزاری یا پراکسیس را داراست، قادر به بررسی رابطه درونی میان ساختار و کارگزاری‌ای که گیدنز در نظر دارد نیست (های ۱۳۸۵: ۲۰۰). به نظر می‌رسد که دیدگاه واگنر نیز از این انتقادات در امان نیست. وی با غلتیدن در رویکرد ساخت‌یابی گیدنز دچار تقلیل‌گرایی شده است و از توجه به رابطه درونی ساختار و کارگزار ناتوان است. وی با برشمردن سه نهاد (نهاد مادی، نهاد ناظر بر قدرت اقتدارگرا، و نهاد دلالت‌گر) انسان مدرن را مقهور این نهادها می‌داند و از نقش سازنده و رهایی‌بخش آنان غفلت می‌ورزد. چنان‌که می‌گوید:

هر سه دسته از نهادهایی که برشمردم اندیشه و واقعیت مربوط به خود بشری (human self) را در طی زمان خلق می‌کنند و به‌طور بالقوه دگرگون می‌سازند. بنابراین، "مرگ فردیت" یا "مرگ سوژه" یک امکان (ولو امکانی دور از ذهن) در پایان تحلیل من خواهد بود (واگنر ۱۳۹۴: ۵۸).

باب جسوب هم در انتقاد از این روش با مطرح کردن رهیافت استراتژیک - نسبتی معتقد است که کنش‌گران موجوداتی هم‌راه، بازاندیش، و استراتژیک به‌شمار می‌آیند که خود و استراتژی‌های خود را با محیطی که اهداف و نیات آن‌ها باید در چهارچوب آن واقعیت یابند سازگار می‌کنند، ولی آنان به‌هیچ‌چیزی از اطلاعات کاملی از بستر و محیط زندگی خود ندارند. هم‌چنین، درحالی‌که بسترهای موردنظر ممکن است کنش‌گران دارا و توان‌گر را در پیش‌برد منافع خود یاری کنند، به همان اندازه ممکن است موانعی جدی بر سر راه رسیدن کنش‌گران کم‌توان به نیات استراتژیک خود پدید آورند (های ۱۳۸۵: ۳۳۴-۳۳۵). بدین ترتیب، انتقادات واردشده بر نظریه گیدنز بر دیدگاه‌های واگنر نیز مترتب است. واگنر با ادامه رویه گیدنز در سراسر اثر توجه چندانی به نقش عاملیت (کارگزاران تحولات سیاسی و اجتماعی) نمی‌کند. جامعه مطلوب واگنر (اجتماع‌گرایی ضعیف) دچار همین تقلیل‌گرایی شده است. به‌صراحت باید گفت نمی‌توان از نقش تجربه انسانی در ساخت جامعه‌ای متفاوت با رویکرد مدرنیته چشم‌پوشی کرد. ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، هرچه‌قدر هم گسترده و انضباط‌آور باشند، نمی‌توانند نقش فعال کنش انسانی را مقهور خود سازند. نقش بی‌بدیل رهبران سیاسی منتقد جریان اصلی (مدرنیته) شاهدهی بر این مدعاست. بنابراین، گفتمان جامعه‌شناسی، در سطح روایت و موضوعات/محصولات آن به‌یکسان، صرفاً

گردابی در جریان بی‌وقفه تجربه انسانی است که مواد خام خود را از آن برمی‌گیرد و نیز در آن تخلیه می‌کند، هم پیش و هم پس از این‌که به ژرفای بی‌شمار شبه‌شکل‌بندی‌های گفتمانی دیگر فروکشیده شود که آن‌ها نیز به همان اندازه ناقص و خام‌اند (باومن ۱۳۸۴: ۱۵۱). به‌نظر می‌رسد ساختارگرایی در اندیشه واگنر نقش پررنگ‌تری از کارگزار ایفا می‌کند و به همین دلیل او معتقد است که در فضای فکری زمان حاضر تأثیر محدودکننده نهادها چنان نیرومند است که هر استدلالی درباب کنش و شور جمعی را در نطفه خفه می‌کند (واگنر ۱۳۹۴: ۳۴۷).

جامعه مطلوب واگنر آکنده از ایرادهای اساسی است و وجه ایجابی چندان روشنی ندارد. بااین‌حال، در فصل آخر اثر، نشانه‌هایی از ترسیم جامعه مطلوب در اندیشه واگنر دیده می‌شود. واگنر از «جمعی کردن جدید» سخن می‌گوید، اما به این جمعی کردن چندان امیدوار نیست. چنان‌که در شرح جامعه مطلوب خود می‌آورد:

در این‌جا به حس نیرومندی از اجتماع ضعیف (a strong sense of weak community) نیاز داریم. اگر جوامع، چنان‌که در زمان کنونی معمولاً سازمان یافته‌اند، تا اندازه‌ای از تاریخ و فرهنگ مشترک برخوردار نباشند تا درباره امر نیک (خیر) به توافق برسند، هیچ برداشت نیرومندی از خیر مشترک در کار نخواهد بود. افزون‌براین، اگر فهم ما از آزادی امکان حرکت بین فضاهای اجتماعی را فراهم سازد و از ترسیم مرزهای استوار جلوگیری کند، چنین برداشتی عملی نخواهد بود (همان: ۳۴۵).

به‌نظر می‌رسد میان این وجه از اندیشه واگنر و ایده دموکراسی رادیکال (democracy radical) در اندیشه لکلائو و موف قرابت‌هایی دیده می‌شود. لکلائو و موف نیز با ارائه نظریه ضد‌مبناگرایانه خود از ایده خیر اخلاقی حمایت کردند و مسلم‌گرفتن خیر مشترک را امری عبث و سرکوب‌گر می‌پنداشتند. از نظر این دو متفکر، امور ماهوی و ازپیش تعیین‌شده راه را برای توتالیترسیم باز می‌گذارند؛ درعوض برای تعیین قواعد مشترک اخلاقی باید به تعهد اخلاقی - سیاسی‌ای اندیشید که شرکت‌کنندگان در یک انجمن به آن اعلام وفاداری می‌کنند. به‌نظر لکلائو و موف، از این منظر می‌توانیم پیش‌شرط اساسی برداشت آزادی خواهانه رادیکال از سیاست را استنباط کنیم: امتناع از سلطه فکری یا سیاسی هر «بنیان نهایی» برای امر اجتماعی که ازپیش مفروض گرفته شده باشد. هر برداشتی که بر شناختی از این بنیاد استوار شده باشد دیر یا زود با پارادوکسی روسویی (Rousseauian paradox) مواجه می‌شود که مطابق آن انسان‌ها مجبورند آزاد باشند



(لکلائو و موف ۱۳۹۲: ۲۸۱). واگنر با اثرپذیری از دیدگاه لکلائو و موف به اجتماع جدیدی می‌اندیشد که قواعد آن نه بر مبنای امور ماهوی که بر اساس اجتماع مشارکتی اعضای آن انجمن بنا شود. بنابراین، از نظر واگنر، حس نیرومند ناظر بر اجتماع ضعیف از اندیشه خیر مشترک روی می‌گرداند، مگر این که خیر مشترک را تکلیف و وظیفه‌ای دائمی تلقی کنیم (واگنر ۱۳۹۴: ۳۴۵). به نظر می‌رسد در چنین جامعه مطلوبی وحدت نهایی میان اعضای جامعه وجود ندارد و هم‌چنین ترسیم مرزهای استوار نیز امری نامطلوب است؛ پس باید به اجتماع‌های خرد و ناقصی اندیشید که قواعد عام و کلی‌بخشی در آنان جایی نداشته باشد. به تعبیر لکلائو و موف، در چنین اجتماعی، وحدت فضاهای سیاسی معین از طریق مفصل‌بندی هژمونیک ممکن می‌شود، اما این مفصل‌بندی‌ها همیشه ناقص‌اند و دست‌خوش مجادله، به طوری که دیگر هیچ ضامن نهایی‌ای وجود ندارد (لکلائو و موف ۱۳۹۲: ۲۸۷).

واگنر تحت‌تأثیر دیدگاه‌های هابرماس است. هنگامی که وی می‌خواهد از جهان‌زیست در برابر قدرت دولت و سیطره قدرت و ثروت انتقاد کند، از رویکرد هابرماس بهره می‌گیرد. اما به‌ناگاه در همان خطایی می‌افتد که هابرماس نیز بدان دچار شده بود. واگنر بر این باور است که جنبش‌های اجتماعی، برخلاف دولت، ماهیتی دموکراتیک، آزادی‌خواه، و رهایی‌بخش برای انسان‌ها دارند و به همین علت در باب تأثیر رهایی‌بخشی این جنبش‌ها راه اغراق در پیش می‌گیرد. وی در بخشی از اثر خود می‌آورد:

می‌توان تأثیر زیست‌جهان/ جامعه مدنی را بر ترتیبات سیستمی نظم داد و سامان بخشید، نکته‌ای که عموماً هابرماس بدان اشاره کرده و در آثار جدید نیز دوباره مورد تأکید قرار گرفته است. یکی از راه‌های نظم‌بخشیدن به این تأثیر نفوذ حوزه عمومی بر دولت و اقتصاد و نهادی‌کردن دستاورد جنبش‌هایی است که در درون زیست‌جهان دست به عمل می‌زنند (واگنر ۱۳۹۴: ۳۳۹).

باین‌حال، معلوم نیست جنبش‌هایی که راه اقتدارگرایی در پیش گرفته‌اند نزد واگنر به چه سرنوشتی دچار می‌شوند. واگنر بدون این که به ماهیت اقتدارگرایی جنبش‌های اجتماعی توجه کند راه رهایی از انضباط را در این جنبش‌ها می‌جوید. حال آن‌که برخی مطالعات نشان می‌دهد که سبزه‌ها (جنبش طرف‌داران محیط‌زیست) حداقل در ابتدا هرگونه قدرت سازمانی سازمان‌یافته را رد می‌کردند، هم‌چنان‌که تکنولوژی‌های متمرکزکننده را رد می‌کردند؛ اما مدل گردهمایی‌های باز و نمایندگی‌های موقتی و ابطال‌پذیر مدتی طولانی دوام نیاورد (دلپورتا و دیانی ۱۳۹۰: ۲۱۰). به نظر می‌رسد فرایند تبدیل جنبش‌های

آزادی خواه به نهادهایی انضباط بخش تقریباً امری شایع باشد و نمی‌توان از ماهیت انضباط بخشی این نهادهای غیردولتی چشم‌پوشی کرد.

واگنر (همان: ۳۳۶) به آینده جامعه مطلوب خود امیدوار نیست و در فقره‌هایی سخت بر امکان‌پذیری سیاست، که خود آن را امری مطلوب و ممکن می‌داند، بدبین می‌شود. وی به همین منظور و در توصیف جامعه مطلوب خود می‌آورد:

بدین‌رو، کسانی که مواضع مستقر قدرت را در اختیار دارند به‌خوبی می‌توانند نظم و سامانی مجدد برپا کنند و وظیفه جمعی کردن جدید را برعهده گیرند. با این‌همه، حتی در این صورت ممکن است دگرگونی ضرورتی را که من بر آن اصرار می‌ورزم اجابت نکند، یعنی حفظ معنای خیالی مدرنیته در باب خودمختاری انسان و تحقق بخشیدن به خود، دگرگونی که چه‌بسا با اجبار، سرکوب، طرد، و نابودی همراه شود (همان: ۳۴۷).

به نظر می‌رسد واگنر نمی‌تواند وجه ایجابی اندیشه خود را در قالب ایده‌ای مشخص بنا سازد. با کمی مسامحه، می‌توان گفت مطالب ارائه شده در این اثر ترجمان دیگری از دیدگاه‌های فوکو در باب انضباط و سلطه در تفکر مدرن به حساب می‌آید، چنان‌که واگنر نیز این موضوع را پنهان نمی‌کند. وی بر آن است که نظریه‌های فوکو به‌حق نظریه‌هایی شناخته می‌شوند که بر انضباط و انضباطی کردن (disciplinization) تأکید می‌کنند. فوکو، به‌ویژه در آثار متأخرش، کاملاً به این امر واقف بود که فرایند انضباطی کردن در وضع مدرن سرشت ویژه‌ای پیدا کرده است (همان: ۶۳)، اما واگنر در جایی که به شالوده‌شکنی روی می‌آورد خلاف دیدگاه‌های فوکو استدلال می‌کند و باز هم از موضعی ناامیدانه امکان مقاومت در برابر انضباط مدرنیته را ناممکن می‌داند. چنان‌که می‌دانیم، فوکو این مقاومت را شدنی می‌داند و به مبارزه خرد به‌عنوان راهی برای نافرمانی از وضع موجود می‌نگریست. خلاصه دیدگاه فوکو این بود که هر جا که قدرت هست، مقاومت نیز هست (Foucault 1990: 95).

واگنر انضباط مدرنیته را امری مذموم تلقی می‌کند، اما برخلاف آن‌چه ادعا می‌کند خود او نیز نمی‌تواند مبنایی برای نظم اجتماعی پیدا کند. حتی بدتر این‌که با گرفتار شدن در دوگانگی ساختار و کارگزار نمی‌تواند منطق دولت را به‌عنوان حافظ نظم و انضباط از بین ببرد. به نظر می‌رسد گرفتار شدن واگنر در منطق دولت مدرن ناشی از همان تناقض دوگانه‌ای است که وی با اثرپذیری از گیدنز آن را مطرح کرده بود، چه‌این‌که واگنر مبنای اثر را با تکیه بر این نظریه بنیان می‌نهد. اثرپذیری واگنر از نظریه ساخت‌یابی گیدنز باعث شده است تا

وی با وجود انتقاداتی اساسی به دولت (نماد انضباط مدرنیسم) دوباره آن را به شالوده سیاست پسامدرن بدل سازد. واگنر در همین زمینه می‌آورد:

درواقع، نباید گسست واقعی از اندیشه سیاسی مدرن و علوم اجتماعی رایج را چیزی از پیش تعیین شده دانست؛ چراکه سازمان بوروکراتیک، مانند دولتی که خود را بر جامعه واجد مرز و نظارت شده تحمیل می‌کند، تنها شکلی است که برای حمایت و تنظیم مشترک (انسان)ها وجود دارد (واگنر ۱۳۹۴: ۳۴۴).

بنابراین، سؤال این است که اگر بوروکراسی یا دولت نماد خشونت و انضباط‌اند، پس چرا واگنر دوباره به دولت‌گرایی روی می‌آورد تا شالوده نظم و انضباط را در جامعه برقرار سازد؟ منطقی که حاضر نیست از نگرشی دولت‌گرا به حوزه عمومی و خصوصی دست بردارد. از یک طرف، او می‌بیند که خشونت درون خانواده رفتار متقابل و دموکراسی را نابود می‌کند. از طرف دیگر، معتقد است که جامعه بدون دولت، که قدرتش بر خشونت متکی است، تنها به هرج و مرج منجر خواهد شد (فالکس ۱۳۹۰: ۱۶۵). برخلاف دیدگاه‌های گیدنز و واگنر، به نظر می‌رسد پذیرش دولت تا اطلاع ثانوی می‌تواند بخشی از پروژه سیاست پسامدرن تلقی شود. دولت برای حفظ نظم و انضباط به میزانی از خشونت متوسل می‌شود و شیوه‌های انضباطی در پیش می‌گیرد، ولی با این حال نمی‌توان جامعه‌ای بدون دولت را تصور کرد.

به نظر می‌رسد هنگامی که واگنر درصدد است تا نظریه‌ای هنجاری عرضه کند، به شیوه‌ای لیبرالی استدلال می‌کند و در مقام دفاع از اندیشه انضباطی برمی‌آید. واگنر به منظور دفاع از اندیشه لیبرالی، ایده جهانی شدن را به فال نیک می‌گیرد. چنان‌که معتقد است که می‌توان تمایل به سمت جهانی شدن را گامی در راه افزایش توان‌مندی‌ها تلقی کرد، و جهانی شدن را مقوله‌ای دانست که قابلیت دست‌رسی گسترده انسان‌ها در فضا و زمان را گسترش می‌دهد و تسهیل می‌کند (واگنر ۱۳۹۴: ۳۳۱). به نظر می‌رسد که اگر دیدگاه واگنر می‌خواهد به سوی دفاع از خرده‌روایت‌ها حرکت کند، باید نقش بیش‌تری به مرکززدایی لیبرالی از سیاست و اجتماع ارائه دهد، نه این‌که دوباره به دفاع از فراروایت‌ها متوسل شود.

دیدگاه واگنر نمی‌تواند مبنایی برای دفاع از «غیریت»ها در عصر پساسیاست تلقی شود، هم‌چنان‌که وی مصداق جامعه مطلوب خود را در آمریکا جست‌وجو می‌کند. واگنر در این اثر انواع متفاوت مدرنیته نظیر مدرنیته اروپای غربی، سوسیالیسم شوروی، و آمریکا را مصادیقی از مسلط شدن انضباط بر سیاست و حکومت در دنیای مدرن می‌داند؛ با این حال،

نگاهش به مدرنیته آمریکایی است. واگنر با توجه به این‌که دولت‌محوری را ملاکی برای انضباط‌بخشی تلقی می‌کند، کوچک‌بودن دولت در آمریکا را نشانه‌ای برای وجود آزادی در این جامعه می‌داند. به بیان وی، شواهد و نشانه‌هایی که بر تفاوت بارز و همیشگی ایالات متحده دلالت می‌کنند چنان قطعی و تردیدناپذیرند که نیاز به توضیح بیش‌تر ندارند. ذکر چند مثال در این باره کفایت می‌کند. در قلمرو پراکسیس‌های اقتداری، برجسته‌ترین ویژگی ایالات متحده این است که حمایت از نقش نیرومند دولت همیشه دشوار بوده است (همان: ۳۲۱). یا این‌که باز در جایی دیگر می‌آورد:

آمریکایی‌ها پس از انقلاب مدرنیته‌ای ساختند که از مدرنیته اروپاییان محدودیت کم‌تر و سرشت لیبرالی بیش‌تری داشت. وانگهی آمریکایی‌ها دلیلی نداشتند تا از مدرنیته‌شان دور افتند، کاری که بعدها اروپاییان کردند. می‌توان گفت که آمریکایی‌ها هرگز به‌نحوی قاطع مدرنیته لیبرالی را به‌فراموشی نسپردند، و مانند اروپاییان به‌دام فاشیسم و سوسیالیسم درنغلتیدند (همان: ۳۱۹).

به نظر می‌رسد واگنر در این موضوع که آمریکا نماینده خوبی برای رهایی از انضباط مدرنیته است دچار خلط مفهوم و مصداق شده است. حال معلوم نیست پروژه مدرنیته از اساس دوقلوی انضباط و آزادی را به‌هم‌راه خود داشته است یا این‌که اروپاییان و شوروی‌ها خلاف رویه‌های آمریکا رفته‌اند و در دام انضباط گرفتار آمده‌اند. به نظر می‌رسد در عصر پس‌سیاست نیازمند نظریه‌ای هستیم تا بتواند صدای مخالفان مدرنیسم غربی (اعم از آمریکایی و اروپایی) را شفاف‌تر و بلندتر جلوه دهد، نه این‌که به‌نام انتقاد از انضباط مدرنیته گونه آمریکایی را به همگان تحمیل کنیم.

#### ۲.۴ نقد شکلی اثر

ترجمه فارسی اثر نسبتاً روان است و مشکل چندانی ندارد. اغلاط چاپی و املائی اثر تقریباً کم است. فقط مواردی در متن اثر مشاهده می‌شود که به‌لحاظ املائی اشتباه هستند یا این‌که روی هم نوشته شده‌اند که بهتر است اصلاح شود: صفحه ۳۱ سطر آخر «گفتمان انضباط» جدا نوشته شود؛ صفحه ۴۰ سطر هفتم «عالی‌ترین نهاد» به این صورت اصلاح شود؛ صفحه ۵۳ سطر دوم «به‌اختصار» صحیح است؛ صفحه ۱۲۶ دو سطر مانده به آخر صفحه این‌گونه اصلاح شود «آگوست کنت»؛ صفحه ۱۳۵ سطر ۱۷ «گنورگ لوکاج» جدا از هم نوشته شود؛ صفحه ۱۶۷ سطر ۱۹ «بررسی» صحیح است؛ صفحه ۱۹۰ «اصطلاح» به‌جای «اصلاح» آورده

شود؛ صفحه ۲۰۸ سطر ۲۷ «متقل» صحیح است؛ صفحه ۲۳۳ سطر اول «دوره‌ی» صحیح است؛ صفحه ۲۶۱ سطر ۱۲ «ابزاری خودپسندانه» جدا نوشته شود؛ صفحه ۲۸۵ سطر ۲۵ «مداوم» درست است؛ صفحه ۲۸۸ سطر ۲۶ جمله این‌گونه اصلاح شود: «این ماجراجوی حقیقتاً تاریخی تمامی نخواهند داشت»؛ صفحه ۳۰۱ سطر ۸ «انتزاعی» درست است؛ صفحه ۳۱۶ سطر ۱۳ «جامعه به» جدا نوشته شود؛ صفحه ۳۱۷ سطر ۱۹ «به‌ویژه پراکتیس‌های اقتداری» جدا نوشته شود؛ همین صفحه سطر ۲۸ «انسجام» اصلاح شود.

## ۵. نتیجه‌گیری

در مجموع، می‌توان گفت کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته صورت‌بندی جدیدی از جامعه‌شناسی مدرنیته است که به توضیح دو مفهوم ناسازگار آزادی و انضباط می‌پردازد. آزادی مهم‌ترین دستاورد مدرنیته به‌شمار می‌رود که مستلزم کنار گذاشتن عقاید سنتی و تکیه بر عقل‌ابزاری برای پیش‌برد امور انسانی محسوب می‌شود. واگنر از منظر جامعه‌شناسی تاریخی و برخلاف مدافعان روشن‌گری و مدرنیته استدلال می‌کند که این هدف هرگز در تاریخ مدرنیته تحقق نیافته است. محدودیت‌ها و موانعی که مدرنیته غربی پدید آورده است به سرکوب بیش‌تر انسان‌ها انجامیده است و صرفاً نمی‌توان به پشتوانه‌های نظری مدرنیته توجه کرد. با این حال، واگنر چندان به تز اصلی خود وفادار نیست. وی به‌دنبال ترسیم جامعه مطلوبی است که بتواند انسان‌ها را از دام انضباط مدرنیته برهاند، ولی با این حال دچار تقلیل‌گرایی و سونگری می‌شود و رویکرد وی نمی‌تواند نوعی «مسئولیت درقبال غیریت» ایجاد کند. رویکرد نظری واگنر از برخی جهات از متفکران انتقادی نیز ضعیف‌تر است. وی نمی‌تواند خواننده اثر خود را متقاعد سازد که مدرنیته به‌علت پیوندش با آنچه علم‌گرایی یا پوزیتیویسم نامیده می‌شود به‌سوی «هم‌سان‌سازی» و محو «تفاوت»‌ها حرکت می‌کند. حال فرقی نمی‌کند که نظام سیاسی منبعث از مدرنیته لیبرال‌دموکراسی آمریکایی باشد یا لیبرال‌دموکراسی اروپایی. واگنر با دفاع سرسختانه از نظام مدرنیته آمریکا دچار سونگری‌های عجیبی می‌شود که با نشان‌دادن نقش ضعیف‌تر دولت مرکزی در آمریکا در مقایسه با دولت‌های اروپایی، مدرنیته آمریکایی را جامعه مطلوب خود ارزیابی می‌کند.

آنچه از متن اثر استنباط می‌شود این است که اندیشه اجتماعی واگنر وجه سلبی قابل‌ملاحظه‌ای دارد و در سوی مقابل، هرگاه وارد مباحث ایجابی می‌شود دچار خطاهای متعددی می‌شود. واگنر با متهم کردن دولت به‌عنوان حامی انضباط مدرنیسم، درنهایت،

نمی‌تواند آن را از تحلیل‌هایش بیرون کند. کپی‌برداری‌های گاه‌وبی‌گاه از متفکران انتقادی و کسانی هم‌چون فوکو، بنیامین، باومن، و نوربرت الیاس وی را دچار اغتشاش فکری و مفهومی کرده است و کم‌تر دیده می‌شود که راه مستقلی را پیماید و نظریه جدیدی ارائه دهد. واگنر تاریخ جامعه‌شناسی را به‌خوبی می‌داند و این امر در بخش‌های مختلف اثر دیده می‌شود، ولی با این حال هرچند از تاریخ جامعه‌شناسی اروپا و آمریکا آگاه است، از ترسیم جامعه مطلوبی که بتواند تفاوت‌ها را محترم نگه دارد عاجز است. به‌عبارت ساده، واگنر وانمود می‌کند متفکری انتقادی و مخالف وضع موجود است، ولی دفاع از لیبرال‌دموکراسی آمریکایی وی را متفکری محافظه‌کار معرفی می‌کند. وی «جمعی‌کردن جدید» را به‌عنوان راهی معرفی می‌کند که بتواند در عصر سیطره فردگرایی و لیبرالیسم از نوعی اجتماع‌گرایی ضعیف دفاع کند. اجتماع‌گرایی‌ای که ممکن است دوباره با شکل و شمایل سازمانی و بوروکراتیکی تأسیس شود، ولی بارقه‌های امیدی به‌سوی آزادی و خودمختاری بگشاید.

## کتاب‌نامه

- اسمارت، ب. (۱۳۸۵)، *میشل فوکو*، ترجمه لایلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران.
- آدورنو، ت. و م. هورکهایمر (۱۳۸۹)، *دیالکتیک روشن‌گری؛ قطعات فلسفی*، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: گام نو.
- باومن، ز. (۱۳۸۴)، *اشارت‌های پست‌مدرنیته*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: ققنوس.
- باومن، ز. (۱۳۹۰)، «مدرنیته»، در: *فلسفه و جامعه و سیاست*، گزیده و نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: ماهی.
- بنیامین، و. (۱۳۹۲)، «نقد خشونت»، ترجمه امید مهرگان و مراد فرهادپور، در: *قانون و خشونت: گزیده‌مقالات جورجو آگامبن و دیگران*، گزینش و ویرایش مراد فرهادپور و امید مهرگان و صالح نجفی، تهران: فرهنگ صبا.
- دریدا، ژ. (۱۳۹۲)، «بنیامین و نقد خشونت»، ترجمه امیرھوشنگ افتخاری‌راد، در: *قانون و خشونت: گزیده‌مقالات جورجو آگامبن و دیگران*، گزینش و ویرایش مراد فرهادپور و امید مهرگان و صالح نجفی، تهران: فرهنگ صبا.
- دل‌پورتا و دیانی، د. م. (۱۳۹۰)، *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- فالکس، ک. (۱۳۹۰)، *شهروندی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- فوکو، م. (۱۳۸۳)، *تاریخ جنون*، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران: هرمس.
- لکائو، ا. و ش. موفه (۱۳۹۲)، *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی؛ به‌سوی سیاست دموکراتیک‌رادیکال*، ترجمه محمد رضایی، تهران: ثالث.

نقد و بررسی کتاب جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط (فرزاد آذرکمند) ۴۹

لگزیان، ج. (۱۳۹۴)، «وظیفه جمعی کردن جدید»، روزنامه شرق، ش ۲۴۳۰.  
واگنر، پ. (۱۳۹۴)، جامعه‌شناسی مدرنیته؛ آزادی و انضباط، ترجمه سعید حاجی‌ناصری و زانیار ابراهیمی، تهران: اختران.  
های، ک. (۱۳۸۵)، درآمدهای انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.  
الیاس، ن. (۱۳۹۲)، «خشونت، تمدن و دولت»، ترجمه شهریار وقفی‌پور، در: قانون و خشونت: گزیده مقالات جورجو آگامبن و دیگران، گزینش و ویرایش مراد فرهادپور و امید مهرگان و صالح نجفی، تهران: فرهنگ‌صبا.

Foucault, M. (1990), *The History of Sexuality, vol. 1: An Introduction*, New York: Vintag Books.

Foucault, Michel (2008), *The Birth of Bio Politics: Lectures at the Collage de France, 1978-1979*, New York: Palgrave Macmilan.

Giddens. A. (1984), *The Constitution of Society*, Cambridge: Polhcy.

Kurz, P. R. (2002), *Le Boom de la Modernite, Les Arms feu Comme Moteur du Progress Technique, la Guerre Comme Moteur de l'expansion; Retour sur les Origins du Travail* Abstrait, Paru dans la revue allemande jungle world du 9 janvier 2002.

Wagner, P. (2015), *Interpretations of Modernity and of World-Making*, ICREA and University of Barcelona.